یادی از خلیل الله خلیلی شاعر معاصر افغان

فرزاد، عبدالحسین

کتابهای داخلی

چندی پیش مجموعهء اشعار مرحوم خلیل الله خلیلی شاعر معاصر افغانستان را ورق می‏زدم. این کتاب به کوشش همکار عزیزم جناب استاد مهدی مداینی در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،چاپ شده است\*.

خلیلی،زادهء 1286 هجری شمسی است.او پس از گذراندن زندگی پر ماجرای سیاسی و ادبی‏ در سال 1366 در اسلام‏آباد پاکستان دیده از جهان فروبست.

نکته‏ای که مرا به شعر خلیلی علاقه‏مند کرد این بود که این شاعر افغانی،با آن‏که همواره از نزدیکان محمد ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان و مشاور او در امور مطبوعاتی بود و چندی هم‏ سفارت افغانستان را در عراق و عربستان به عهده داشت،همواره،در شعرش متوجه توده‏های‏ رنج‏کشیده و محروم جامعه افغان بود.سراسر دیوانش مشحون از همدردی با ویتنامی‏ها، فلسطینی‏ها و سایر محرومان جهان است و افرادی چون اقبال لاهوری و سید جمال الدین‏ اسدآبادی را در مدنظر دارد و آرمان‏ها و اهداف آنان را پی می‏گیرد:

قلم در پنجهء من نخل سرما خورده را ماند دوات از خشک مغزی‏ها دهان مرده را ماند نه پیوندی به دیروزی نه امیدی به فردائی‏ دل بی‏حاصل من شهر توفان برده را ماند تکانی هم نخورده از آه آتشبار مظلومان‏ دل سخت ستمگر،سنگ پیکان خورده را ماند ز بس در هرچه دیدم داشت رنگ رنج و آزاری‏ جهان در چشم من یکسر دل‏آزرده را ماند

غزل‏های خلیلی،روان و مطبوع است.هرچند که اندکی رنگ غزل‏های شاعران سبک هندی‏ را دارد اما از آن تعقیدها به دور است و بیشتر به شاعران دورهء بازگشت ایران ماننده است و به‏ گمان من بتوان او را به رهی معیری شبیه دانست:

ناله به دل شد گره،راه نیستان کجاست‏ خانه قفس شد به من،طرف بیابان کجاست‏ اشک به خونم کشید،آه به بادم سپرد عقل به بندم فکند،رخنهء زندان کجاست‏ روز به محنت گذشت،شام به غم شد سحر ساقی گلچهره کو،نعرهء مستان کجاست‏ در تف این بادیه،سوخت سراپاتنم‏ مرز عم آتش گرفت،نم‏نم باران کجاست موج نلرزد بر آب،غنچه نخندد به باغ‏ برگ نجنبد به شاخ،باد بهاران کجاست‏ ابر سیه شد پدید،باز به چرخ سخن‏ اختر برج ادب مرد سخندان کجاست‏ هم نظر بو علی،هم‏قدم بو العلا هم‏نفس رودکی همدم سلمان کجاست

یکی از قطعات خوب خلیلی خطابی است که به قلم می‏گوید:

بر شو ای خامهء بلندسریر برگشا بند و درشکن زنجیر نوبهار است نغمه‏خوانی کن‏ صبح خندید گلفشانی کن‏ از چه ای مرغ آسمان پرواز روزها شد نمی‏دهی پرواز عشق من سوز من فغان من‏ طوطی بستان جان منی‏ نقش اندوه را بر آب انداز رخت ماتم در آفتاب انداز ما درین زندگی چه‏ها دیدیم‏ چه نشیب و فرازها دیدیم‏ ناشکفته گل هزار مراد رفت هربرگ آن جدا بر باد

مثنوی‏های خلیلی به سبک قدماست و پند و اندرز می‏دهد و گاهی قصه‏هایی نیز ذکر می‏کند که یادآور سعدی در بوستان است.

خلیلی با برخی بزرگان ادب فارسی از جمله استاد مرحوم بدیع الزمان فروزان‏فر و رهی‏ معیری مشاعره داشته است.

در پایان قطعه فقر و گورستان را از دیوان خلیلی می‏آوریم:

صبحگاهی گدای بیچاره‏ گرسنه پابرهنه آواره‏ سخت دلگیر شد ز وضع جهان‏ رفت نالان به سوی گورستان‏ کرد بر قبر دوستی آواز که ای مرا در حیات محرم راز یک دم از خاک تیره سر بردار بار قر مرا به دوش گذار می‏روم جای تو به خاک فرو مرگ تو از من و حیات از تو زیر این‏بار روح من افسرد شمع امید در ضمیرم مرد مرده از گور خود نخورد تکان‏ گفت بهتر به فقر،گورستان